

# روپاه و جوجه کلاغ





روزی روزگاری در همسایگی روباهی جوجه کلاغی  
زندگی می کرد.



جوجه کلاغ قصه ما روزها روی شاخه درخت  
می نشست و قار قار سر می داد.



یک روز روباه متوجه شد. صدای قارقار جوجه کلاغ  
نمی یاد. با خودش گفت: برم ببینم چه خبر شده.



روباه از تنه درخت بیرون آمد. دید جوجه کلاغ  
یک ماهی خوشمزه به منقارش دارد.



روباه دهنش آب افتاد. و با خودش گفت: چطوری با چه  
نقشهای ماهی راز چنگ جوجه کلاغ در بیارم.



آومد جلو وگفت: شما چطور گردو را می شکنید؟  
جوجه کلاغ جواب نداد. روباه هی سوال کرد.



ولی جوجه کلاغ اهمیتی نمی داد. روباه پیش  
خودش گفت: چطوری این جوجه کلاغ فریب بدم.





وصاحب آن ماهی خوشمزه بشم. به جوجه کلاغ گفت:  
می‌دونستی صدای تو از همه پرندها زیباتر و قشنگ  
تر هستش .



میشه برام آواز بخونی ومن لذت ببرم.جوجه کلاغ که  
ذوق زده شده بود.ازاین همه تعریف .



چشمها شو بست شروع کرد. به قار قار کردن. ناگهان  
ماهی از منقارش بیرون افتاد.



روباه که در کمین نشسته بود.فرصت پیدا کرد .و ماهی را با لذت خورد.



جوجه کلاغ وقتی که چشمش باز کرد.دید اثری از روباه نیست.تازه فهمید که فریب روباه را خورده.



بچه‌های گلم قصه ما به سر رسید. ولی کلاغ هنوز  
به خونه ش نرسیده.



بچه‌های عزیزم از این داستان نتیجه میگیریم. که فریب  
چابلوسی دیگران را نخوریم.



گروه سنی: ب  
عنوان روباه کلاغ\_ ۱۴۰۲  
داستان آموزنده  
موضوع: داستان حیوانات

حق نشر محفوظ است.  
نوع انتشار: الکترونیکی  
محل انتشار: ایران  
نوع صفحات: رنگی  
تعداد صفحات با جلد: ۱۶  
تصویرگر: زهرا نمازخواجو